



## پیغام عشق

قسمت ششصد و هفتاد و هفتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش چهارم

بام تا شام در مشقت راه  
شب همان جا که بامدادِ پگاه  
-دهخدا

بیشتر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و زحمت می‌کشند اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای هم‌هویت‌شده فکر و عمل می‌کنند هنگام شب دوباره همان جایی هستند که صبح از آن جا حرکت کرده بودند یعنی از لحاظ مادی و معنوی هیچ پیشرفتی نمی‌کنند.

گر په ریش و خایه مردستی کسی  
هر بزی را ریش و مو باشد بسی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۵

اگر مردانگی و انسانیت به «ریش» و ذکر بود، «بز» نیز بدلیل داشتن ریش و موی بسیار (و آلت ذکوریت) باید انسان می‌شد؛ بنابراین «ریش»، بلوغ جنسی و خاصیت‌های من‌ذهنی را ظاهر کردن، انسان را تبدیل به انسان حقیقی نمی‌کند.

پیشوای بد بود آن بز، شتاب  
می‌برد اصحاب را پیش قصاب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۶

آن «بز»، من‌ذهنی پیشوای بدی است؛ زیرا برحسب همانیدگی‌ها پیشوا شده و شتابان سایر بزها و یاران خود را که از او پیروی می‌کنند نزد «قصاب» و بسوی مرگ می‌برد. یعنی فقط علائم ظاهری مردانگی را (خالی از حقیقت مردانگی) داشتن ما را به حقیقت و انسانیت هدایت نمی‌کند. بلکه مرگ حقیقی را به دنبال دارد.

ریش شانہ کردہ کہ من سابقم  
سابقی، لیکن بہ سوی مرگ و غم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۷

آن بز، من ذہنی «ریش» خود را شانہ کردہ و می گوید من پیشتاز ہستم، پشت سر من بیایید. بلہ البتہ کہ تو پیشتازی، منتہا پیشتاز بہ سوی مرگ و غم ہستی. [من ذہنی راہ را نمی داند و نباید پیشوا شود و مردم را بہ دنبال خودش بکشاند. ما باید فضا را باز کردہ و از درون راہنمایی بگیریم.]

ہین روش بگزین و ترک ریش کن  
ترک این ما و من و تشویش کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۸

آگاہ باش، فضا را باز کن و از آن فضای گشودہ شدہ راہ و روش بگیر و زخم من ذہنی و دیدن بر حسب همانیدگی ہا را ترک کن و این من و مایی، پریشانی، دردہای من ذہنی و مہم دانستن خود بر اساس ظواہر سطحی را رها کن.

تا شوی چون بوی گل با عاشقان  
پیشوا و رهنمای گلستان  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۹

تا زندگی را همچون «بوی خوش گل» در مرکز «عاشقان»، به ارتعاش درآوری و «پیشوا» و «راهنمای» آن‌ها بسوی «گلستان» شوی؛ به عبارت دیگر بجای این که من ذهنی را در دیگران بالا بیاوری و به سوی مرگ و غم ببری، آن‌ها را به فضاگشایی و زنده شدن به زندگی هدایت کنی.

کیست بوی گل؟ دم عقل و خرد  
خوش قلاووز ره ملک ابد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۵۰

چه کسی از جنس حضور بوده و «بوی گل» می‌دهد؟ کسی که مثل مولانا فضا را باز کرده و از طریق او دم عقل کل و خرد زندگی بیان می‌شود، همان کسی که راهنمای درستی برای رساندن انسان‌ها به ملک ابدی این لحظه و جاودانگی است.

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان  
ناگهان آن ذره بگشاید دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

زندگی همچون «آفتابی» بزرگ و درخشنده در درون ذهن انسان پنهان شده‌است اگر انسان فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات زندگی‌اش بگشاید ناگهان آفتاب زندگی از درون او طلوع می‌کند و مثل خورشید بی‌نهایت می‌شود.

ذرهٔ ذرهٔ گردد افلاک و زمین  
پیش آن خورشید، چون جست از گمین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱

گمین: نهانگاه، گمینگاه  
هنگامی که آن «خورشید» از نهانگاه ذهن طلوع می‌کند، یعنی اصل و ذات خدایی انسان از مرکز بی‌نهایت باز شدهٔ او زاییده می‌شود، آسمان‌ها، کهکشان‌ها و «زمین» در برابر عظمت آن فضای گشوده‌شده، «ذره‌ذره» می‌شوند.

این چنین جانی چه در خورد تن است؟  
 هین بشو ای تن از این جان هر دو دست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

مگر ممکن است که این چنین جان بی‌نهایت بزرگی، این طلوع خداوند از درون، شایسته من‌ذهنی باشد که هر لحظه با چیزهای این جهانی همانیده شده و با بازی آن‌ها بهم می‌ریزد؟ معلوم است که با چنین عظمتی هیچ نسبتی با من‌ذهنی ندارد. پس ای من‌ذهنی، از چنین جان بزرگی دست بشوی. یعنی غل و زنجیر زور و استدلال را از بال و پر هشیاری بردار تا از من‌ذهنی متولد شده و در آسمان فضای یکتایی به پرواز درآید.

تا گشاید عقده اشکال را  
 در حدّث کرده ست زرین بیل را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

حدّث: سرگین، مدفوع. برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی‌اش، به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، مرتب در فکرهای هم‌هویت‌شده فرو می‌رود و بیل طلایی هشیاری حضور و خرد زندگی را در کثافات فکرهای همانیده و دردهای آن فرو کرده و درد تولید می‌کند.



عقده را بگشاده گیر ای منتهی  
عقده یی سخت ست بر کیسه تهی  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته. ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده و می‌توانی در این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به فکر حل کردن مسائلی نباش که در ذهنت بصورت گره ایجاد می‌شود؛ همه آن‌ها را حل شده فرض کن؛ زیرا این گره‌ها کور و سخت بوده و بر یک کیسه خالی زده شده‌است. اگر تو با زحمت و تلاش ذهنی تمام گره‌ها را هم باز کنی نتیجه‌ای نخواهد داشت چون در این کیسه ذهن زندگی وجود ندارد بهتر است کل کیسه را رها کنی.

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر  
عقده چندی دگر بگشاده گیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

تو در راه گشودن گره‌ها، حیثیت بدلی و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله ذهنی دیگر را هم حل کردی.

امتحان بر امتحان است ای پدر  
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

خود را مخر: خودپسندی نکن، خواهان خود مشو. پدرجان من، در مسیر شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها،  
«امتحان بعد از امتحان» پیش می‌آید. بهوش باش، اگر در امتحانی کوچک یک همانیدگی را شناختی و انداختی،  
مغرور نشو و ادعا نکن که به حضور رسیده و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌ای.

گر نبودِ امتحان هر بدی  
هر مخنت در و غا رستم بدی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

مُخَنَّتْ: در اینجا یعنی ترسو. و غا: جنگ و پیکار  
اگر «امتحان» جدا شدن از همانیدگی‌ها و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و کشیدن درد هشیارانہ نبود هر  
کسی که من‌ذهنی دارد مدعی می‌شد که به حضور رسیده و مرکزش عدم شده‌است، همانطور که اگر جنگ نبود  
هر ترسویی می‌گفت: من پهلوان و جنگجو هستم.

حسّ خُفاشت، سوی مغرب دوان  
حسّ درپاشت، سوی مشرق روان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

دُرپاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حسّ روحانی انسان

«حسّ خفاش»، حس من ذهنی، حسّی ست که با فضا بندی و مرکز جسمی به وجود می آید و مانند خفاش شتابان به سوی غروب و مردگی رفته، عاقبت تو را در اثر مقاومت به افسانه من ذهنی، مسئله و درد می کشاند. ولی «حسّ درپاش» یا هشیاری خدایی، حسّی ست که با فضا گشایی و مرکز عدم در تو بوجود می آید و به سوی آفتاب زندگی رفته و باعث می شود بصورت خورشید زندگی در خودت طلوع کنی.

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال  
 هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷

این کار که ما در من ذهنی نیروی زنده زندگی را گرفته، آن را به غم تبدیل کنیم، حرام است. اما اینکه ما متوجه شویم دلیل همه غم و غصه‌های ما، مرکز همانیده ماست و با شناسایی و رها کردن همانیدگی‌ها خون غم را بریزیم و هشیاری را از تله ذهن آزاد کنیم این کار حلال است. هر غم و غصه‌ای که حول و حوش مرکز عدم ما می‌گردد، در اثر فضاگشایی و شناسایی ما در خون خود می‌غلند و از بین می‌رود.

ز هر جزوت چو مُطرب می توان ساخت  
ز چشمت ساختن نوح تا کی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۴

نوح: بسیار نوحه و زاری کننده

[مولانا می گوید:] ای انسان وقتیکه با فضاگشایی و خالی کردن مرکزت از همانیدگی‌ها و دردها، می توان از هر ذره و سلول وجودی‌ات «مطربی» ساخت که هر لحظه طرب و شادی زندگی را در کائنات پخش کند تا کی می خواهی با دیدن براساس همانیدگی‌ها و دردها نوحه و زاری کنی و غم بیهوده بکشی؟ این مغایر با خلقت توست.

مُطْرِبُ عَشِقِ اَبْدَمِ، زَخْمَهُ عَشْرَتِ بَزْنَمِ  
رِيشِ طَرْبِ ثَّانِه كَنَمِ، سَبَلَتِ غَمِّ رَا بَكْنَمِ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵

سَبَلَت: سبیل

من «مطرب» عشق ابدی هستم و هر لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ساز شادی را می‌نوازم و ارتعاش عشق و شادی را در جهان پخش می‌کنم. من دائماً ریش طرب را ثانه می‌کنم و اگر غمی بصورت یک همانیدگی در زندگی من ظاهر شد با ابزار شناسایی و حضور ناظر سبیلش را می‌کنم و به او اجازه آمدن به مرکز را نمی‌دهم.

زین مردم کارافزا، زین خانه پرغوغا  
عیسی نخورد حلوا، کاین آخر خر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۱۳

کسی که مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از جنس «عیسی»، از جنس هشیاری حضور شده باشد از دست این «مردم کارافزا» و از دست این ذهن شلوغ و پرغوغا، حلوای به ظاهر شیرین همانیدگی‌ها را نمی‌خورد؛ چراکه این کار او را در آخر جهان یعنی افسانه من‌ذهنی و دردها گرفتار می‌کند.

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: خانم لیلا  
گوینده: خانم لیلا



خانم جیران





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۷ گنج حضور، بخش پنجم

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لا ریب فیه  
تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب المنون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸

درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه ای عمیق دارد.  
بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن؛ دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

همچون درخت سدر، ریشه بی‌نهایت داشته باش و در گروه انسان‌های بدون شک و بدون همانیدگی قرار بگیر  
تا شاخ و برگت از «دم ریب المنون»، حوادث ناگوار، نلرزد. کسانی که در ذهن هستند و فضا را می‌بندند دائماً در  
شک و تقلید بوده و برایشان اتفاقات بد می‌افتد چراکه من‌ذهنی هیچ ریشه‌ای ندارد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲)  
«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.»

این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایندگان است.  
[درون ما کتابی وجود دارد که اگر فضاگشایی کنیم توسط زندگی خوانده شده و ریشه ما عمیقتر می شود.]

(قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰)  
«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ.»

«یا می گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادثِ روزگاریم.»

آسمان بار امانت نتوانست کشید  
قرعه کار به نام من دیوانه زدند  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۸۴

در بین تمام باشندگان عالم، فقط انسان است که می تواند با شناسایی و فضاگشایی به عشق و اصل خویش یعنی بی نهایت و ابدیت خداوند هشیارانه زنده شود؛ زیر بار امانت عشق رفتیم و آن را قبول کردم. اما من به عنوان من ذهنی جاهل و نادان هستم چراکه در این لحظه از خرد زندگی استفاده نکرده و با عقل من ذهنی کار می کنم.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲)  
«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.»

«ما این امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سرباز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت بر دوش گرفت، که او ستمکار و نادان بود [چراکه در من ذهنی بود و قدر و ارزش این موهبت الهی را ندانست.]»

یُسْرُ بِأَعْسِرٍ أَسْتِ، هَيْنَ أَيْسٍ مَبَاشٍ  
 رَاهَ دَارِي زَيْنِ مَمَاتٍ أُنْدَرِ مَعَاشِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْرُ: آسانی  
 عَسْرُ: سختی  
 أَيْسٍ: ناامید  
 مَمَاتٍ: مرگ

آسانی با سختی همراه است به عبارتی دیگر راحتی و آرامش در فضای گشوده‌شده با طلب، درد هشیارانه و کار روی خود همراه است. به هوش باش و ناامید نشو چراکه از مردگی من‌ذهنی به زندگی و فضای گشوده‌شده راهی وجود دارد و می‌توانی به خدا و زندگی زنده شوی.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)  
 «فَإِن مَّعَ الْعَسْرِ يَسْرًا.» «پس بی‌تردید با دشواری آسانی است.» [شناسایی همانیدگی‌ها، درد هشیارانه و اعتراف به اشتباهات، آسودگی و آرامش به همراه دارد.]

رُوحِ خَواهِی، جِبَّهٔ بَشکافِ ای پسر  
تا از آن صَفُوتِ برآری زود سر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲

رُوح: اَسودگی، اَسایش  
جِبَّه: جامهٔ گشاد و بلند که روی جامه‌های دیگر بر تن کنند، خرقه  
صَفُوت: پاکیزگی و خلوص

ای انسان اگر طالب اَسایش، عشق، زیبایی و خرد ایزدی هستی این خرقهٔ من ذهنی را پاره کن تا هرچه زودتر از پاکیزگی و خلوص هشیاری حضور سر در بیاوری و بصورت خورشید عدم از مرکزت بالا بیایی.

هست صوفی آنکه شد صفوت طلب  
 نه از لباس صوف و خیاطی و دب  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳

دب: کهنگی در جامه  
 صوفی حقیقی کسی ست که همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، نابی و خلوص فضای یکتایی را بخواهد و گرنه تغییر  
 در ظاهر و پوشیدن لباس کهنه، انسان را به حضور نمی‌رساند.

ناامیدی‌ها به پیش او نهد  
 تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

هنگام ناامیدی فضا را باز کنید، به کار کردن روی خود ادامه داده و بگویید: «خدایا من عاجز و ناتوان هستم به  
 من کمک کن». از همانیدگی‌ها پرهیز کرده و ناامیدی‌ها را با فضاگشایی به نزد خداوند ببرید؛ تا از دردهای  
 بی‌درمان من‌ذهنی بیرون جهید و نجات یابید.

مرد سخن را چه خیر از خمشی همچو شکر؟  
 خشک چه داند چه بود ترللا ترللا؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۸

«مرد سخن»، انسانی که با من ذهنی بسیار سخن می گوید، از خاموشی ذهن که همچون شکر است، خبر ندارد. انسان در فضای خشک من ذهنی از ترللا، تری و شادی زندگی و بادهای زنده کننده فضای گشوده شده خبر ندارد. در حالیکه انسان های فضاگشا از خشکی ذهن بیرون بوده و با موسیقی زندگی می رقصند و «ترللا ترللا»، برقص و شاد شو، می خوانند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
زانکه سرها جمله می‌روید ز بن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

اگر به دلیل وجود چیزهای آفل و گذرا در مرکزت، غمی بالا آمد و در خودت قبض، مقاومت و قضاوت مشاهده کردی، فوراً همانیدگی را شناسایی کرده و آن را با فضاگشایی و انبساط درمان کن؛ و بدان که همیشه سر و ساقه و برگ از ریشه می‌رویند. [در خود بازبینی کنید ببینید اکنون ریشه شما من‌ذهنی است یا بی‌نهایت و ابدیت خداوند.]

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اگر انبساط و فضاگشایی خود را دیدی، بیشتر منبسط بشو و بگذار آب زندگی در وجودت جریان یابد؛ در آن هنگام عشق و میوه‌هایش می‌رویند؛ از آن میوه‌ها به یارانت بده و قانون جبران را رعایت کن.



زانِ جِرایِ روحِ چون نقصان شود  
 جانش از نقصانِ آن لرزان شود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

جرا: حقوق

هر کس با فضاگشایی و انبساط، مرکزش را عدم کرده است، غذای روح را لحظه به لحظه دریافت می کند؛ اما اگر غذای روح کم بشود، جانش می لرزد چراکه خطا کرده، فضا را بسته و منقبض شده است.

پس بداند که خطایی رفته است  
 که سمن زارِ رضا آشفته است  
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سمن زار: یاسمن زار

پس بدین ترتیب انسان متوجه می شود که حتماً خطایی کرده، چیزی را به مرکزش آورده و با آن همانیده شده است که موجب آشفته‌گی این باغ پذیرش و رضا شده، دیگر زندگی را در این لحظه با رضا شروع نمی کند و لطف ایزدی را از دست می دهد.

حَزْمِ كُنْ مِنْ خُورِدِ، كَيْنَ زَهْرَيْنِ گِیَاسْتِ  
 حَزْمِ كَرْدَنِ زُورِ وَ نُورِ اَنْبِیَاسْتِ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

از خوردن گیاهان سمی همانیدگی‌ها باید پرهیز کرده و تقوا پیشه کنی؛ زیرا دوران‌دیشی و پرهیز از همانیدگی‌ها، قدرت، نور و دید پیامبران است. [حزم فکری ست که از فضای گشوده شده می‌آید.]

كَاه بَاشَد كُوبَه هَر بَادِی جَهَدِ  
 كُوه كِی مَر بَاد رَا وَزَنی نَهْدِ؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

آن انسانی که با وزیدن هر باد و اتفاقی در این جهان، به این سو و آن سو می‌رود و واکنش نشان می‌دهد، بی‌ریشه بوده و واقعاً گاه است. و اَلَا كُوه، کسی که با فضاگشایی به زندگی زنده شده و حزم دارد، چه ترسی از باد و اتفاقات دارد؟

هر طرف غولی همی خواند تو را  
 کای برادر راه خواهی؟ هین بیا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

در راه رفتن از فضای ذهن به فضای یکتایی از هر سو غول من ذهنی، تو را بسوی خود می خواند و می گوید: ای برادر من، آیا به دنبال راهی برای زیاد کردن همانیدگی هایت می گردی تا از آن ها زندگی دریافت کنی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راه را به تو نشان دهم.

ره نمایم، همراهت باشم رفیق  
 من قلاووزم در این راه دقیق  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

غول من ذهنی می گوید: من راه را به تو نشان می دهم و همراهت می آیم و در این راه باریک و دقیق، راه کندن از همانیدگی ها و رفتن به فضای یکتایی، پیشوا هستم و به تو نشان می دهم چگونه همانیدگی ها را بیندازی، از من ذهنی آزاد شده و با خدا یکی شوی.

نی قلاوزست و، نی ره داند او  
یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

ولی غول من ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف ای انسانی که امتداد خدا و از جنس او هستی،  
بسوی من های ذهنی گرگ صفت نرو.

حزم، آن باشد که نفرید تو را  
چرب و نوش و دامهای این سرا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم و دورانیشی آن است که به سمت دامهای چرب و شیرین این دنیا که توجه تو را جلب می کنند نروی، از  
آن ها زندگی نخواهی و نگذاری که تو را فریب دهند. [در راه رسیدن به فضای یکتایی و کار روی خود بسیار مهم  
است که چه کسی را به عنوان پیشوا و راهنما انتخاب می کنید.]

آن عصای حَزْم و استدلال را  
چون نداری دید، می گن پیشوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۷

اکنون که دید و نگرش الهی را نداری و نمی توانی فضا را باز کنی حداقل از عصای دوراندیشی و استدلال استفاده کن و مولانا را راهنمای خود قرار بده تا بتوانی غولِ من ذهنی را در شیشه بکنی.

تو دعا را سخت گیر و می شُخول  
عاقبت برهاندت از دست غول  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۵۷


می شُخول: از مصدر شخولیدن به معنی نالیدن، فریاد زدن  
تو با فضاگشایی و هشیاری حضور دعا را محکم بگیر و به درگاه الهی ناله کن تا سرانجام آن دعا، تو را از دست  
غولِ راهزن که همان من ذهنی ست، رهایی دهد.

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: خانم جیران  
گوینده: خانم جیران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**